

تاریخچه پیدایش باب و بهائیت (قسمت دوم)

علی بورونی

منبع: نشریه حوزه اصفهان، شماره یک و دو

تبعید باب به تبریز

تبعید باب به تبریز قبل از این که سید علی محمد را به تهران ببرند او را به تبریز روانه کردند و از آن جا به زندان ماکو و چهریق منتقل شد و از همین زندان بود که نامه های باب به اطراف و اکناف فرستاده می شد و در مدت اقامت باب در زندان ماکو در بین بابیان اختلاف است. میرزاجانی در نقطه الکاف می گوید سه سال بوده ولی عباس افندی (عبدالبهاء) در مقاله سیاح آن را 9 ماه می داند و آیتی (آواره) در کواکب الدریه و اشراق خاوری در تلخیص تاریخ نبیل زرنندی نیز آن را 9 ماه دانسته اند. ادعای قائمیت باب در طول این مدت 3 ماه و یا 9 ماه که در اواخر سال 1246 رخ داد ادعاهای باب از حد بابیت گذشت و چنانچه در نقطه الکاف آمده است: "سید باب چون تبعید شد ادعای قائمیت کرد" و در جایی دیگر از این کتاب آمده است: "سنه پنجم (1265 قمری) نقطه قائمیت در هیکل حضرت ذکر ظاهر شد و سماء مشیت گردید" و این ادعا را سید علی محمد کتباً به مقربان خود اظهار می دارد و بنا به نوشته کتاب ظهور الحق سید باب به عبد الخالق یزدی می نویسد: "انا القائم الذی کنتم بظهوره تنتظرون". و در جایی دیگر برای یکی از خواص خود به نام ملا علی ترشیزی خراسانی معروف به عظیم که از یاران با وفای باب بوده و حتی در مسافرتها و تبعیدها از باب جدا نمی شده ادعای قائمیت خود را اظهار می دارد. اشراق خاوری در تلخیص تاریخ نبیل زرنندی می نویسد: "در شب دوم پس از وصول باب به تبریز حضرت باب جناب عظیم را احضار فرمودند و علناً در نزد او به قائمیت اظهار نمودند. عظیم چون این ادعا را شنید در قبول مردد شد. حضرت باب به او فرمودند من فردا در محضر ولیعهد (ناصر الدین میرزا) و حضور علما و اعیان ادعای خود را علنی خواهم کرد. عظیم گفت من آن شب تا صبح خوابیدم بالاخره پس از فکر و تأمل به قائمیت او ایمان آوردم چون باب چنین دید گفت: ببین امر چقدر مهم است که امثال عظیم ها به شک می افتند". محاکمه باب در تبریز هنگامی که غائله باب در بعضی از شهرها و نقاط

کشور بالا گرفت و طرفداران او باعث اغتشاشاتی شدند. حکومت وقت تصمیم گرفت که مجلسی از علمای تبریز تشکیل دهد و در آن جا به امر باب رسیدگی شود. لذا ناصرالدین میرزا ولیعهد محمد شاه مأمور شد که آن مجلس را بر پا کند و او نیز در نامه ای که به پدرش (محمد شاه) می‌نویسد جریان را چنین توضیح می‌دهد: "هو الله تعالی شأنه" قربان خاک پای مبارك شوم درباب "باب" که فرمان قضا صادر شده بود که علمای طرفین را حاضر کرده. با او گفتگو نمایند، حسب الحکم همایون محصل فرستاد. با زنجیر از ارومیه آورده به کاظم خان سپرده و رقعہ به جناب مجتهد نوشت که آمده به ادله و براهین و قوانین دین مبین گفت و شنید کنند جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی معتمدین و ملاحظه تقریرات این شخص بی دین کفرا و اظهر من الشمس و اوضح من الامس است. بعد از شهادت شهود تکلیف داعی مجددا در گفت و شنید نیست. لهذا جناب آخوند ملا محمود و ملا مرتضی قلی را احضار نمود. در مجلس از نوکران این غلام امیر اصلاحخان و میرزا یحیی و کاظم خان نیز ایستادند. اول حاجی ملا محمود پرسید که: مسموع می‌شود که تو می‌گویی من باب امام هستم و باجم و بعضی کلمات گفته ای که دلیل بر امام بودن بلکه پیغمبری تو است! گفت: بلی حبیب من و قبله من نایب امام هستم و باب هستم و آنچه گفته ام و شنیده اید راست است، اطاعت من بر شما واجب است به دلیل: "ادخلو الباب سجدا" ولیکن این کلمات را من نگفته ام آن که گفته است، گفته است. پرسیدند: گوینده کیست؟ جواب داد: آن که بکوه طور تجلی کرد. چرا نبود روا از نیکبختی روا باشد انا الحق از درختی من در میان نیست، اینها را خدا گفته است. بنده به منزله شجره طور هستم. آن وقت در او خلق می‌شد، الان در من خلق می‌شود و بخدا قسم کسی که از صدر اسلام تا کنون انتظار او را می‌کشیدید منم. آن که چهل هزار از علما منکر او خواهند شد منم. پرسیدند: این حدیث در کدام کتاب است که چهل هزار از علما منکر او خواهند گشت؟ گفت: اگر چهل هزار نباشد چهار هزار که هست! مرتضی قلی خان گفت: بسیار خوب تو از این قرار صاحب الامری اما در احادیث هست که آن حضرت از مگه ظهور خواهند فرمود و نقبای جن و انس با چهل و پنج هزار جنیان ایمان خواهند آورد و مواریث انبیاء از قبیل زره داود و نگین سلیمان و ید بیضاء با آن جناب خواهد بود. کو عصای موسی؟ کو ید بیضاء؟ جواب داد که من مأذون به آوردن اینها نیستم! جناب آخوند ملا محمود گفت: غلط کردی که بدون اذن آمدی. بعد از آن پرسیدند که: از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت اعجاز من این است که برای عصای خود آیه نازل می‌کنم و شروع کرد به خواندن این فقره:

"بسم الله الرحمن الرحيم سبحانه الله القدوس السبوح الذي خلق السموات و الارض
كما خلق هذه العصا آية من آياته".

اعراب کلمات را به قاعده نحو غلط خوانده، تاء سوات را به فتح خواند. گفتند: به کسر بخوان آنگاه الارض را مکسور خواند. اصلان خان عرض کرد: اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد من هم می‌توانم تلفیق نمود. عرض کرد: "الحمد لله الذی خلق العصا كما خلق الصباح و المساء". باب خجل شد، بعد از آن حاجی ملا محمود پرسید: حدیث وارد است که مأمون از جناب رضا - علیه السلام - سؤال نمود که دلیل بر خلافت جدّ شما چیست؟ فرمود: آیه "انفسنا" مأمون گفت: "لو لا نساننا" حضرت فرمود: "لو لا ابنائنا" این سوءال و جواب را تطبیق کن و مقصود را بیان نما؟ ساعتی تأمل نمود و جواب نگفت. بعد از این مسائل از فقه و سایر علوم پرسیدند، جواب گفتن نتوانست حتی از مسائل بدیهیه فقه از قبیل شك و سهو سؤال نمودند ندانست و سر به زیر افکند و باز از آن سخنان بی معنا آغاز کرد که همان نورم که به طور تجلی کرد زیرا که در حدیث است که آن نور نور یکی از شیعیان بوده است. این غلام گفت: از کجا آن شیعه تو بوده ای شاید ملا مرتضی قلی باشد؟! بیشتر شرمگین شد و سر به زیر افکند. چون مجلس گفتگو تمام شد جناب شیخ الاسلام را احضار کرد، باب را چوب مضبوط زد و تنبیه معقول نمود و او به توبه و بازگشت پرداخت و از غلطهای خود انابه کرد و استغاثه کرد و التزام پا به مهر سپرده که دیگر از این غلطها نکند و الان محبوس و مقید است، منتظر قلم اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه است. امر امر همایونی است". و متن این نامه را مرحوم دهخدا در لغت نامه در ذیل کلمه باب و نیز مستر براوون در کتاب مواد تحقیق درباره مذهب باب و نیز ابوالفضل گلپایگانی در کشف الغطاء نوشته است. توبه نامه باب در تبریز پس از این جلسه محاکمه، باب در نوشته ای خطاب به محمد شاه این گونه می‌نویسد: "فداك روحی، الحمد لله كما هو اهل و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را بر کافه عباد خود شامل گردانیده، بحمدالله ثم حمدا که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرمود، که به ظهور عظوفتش تفقد از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده، اشهد الله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند و اسلام و اهل ولایت او باشد. اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرف است ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول الله - صلی الله علیه و آله - و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرّر بر کل ما نزل من عند الله است امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بود از قلم جاری شد غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را، و این بنده را مطلقاً علمی نیست که منوط به ادعایی باشد و استغفرالله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر، و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شد دلیلش بر هیچ امری نیست و مدعای نیابت خاصه حضرت حجة الله - علیه السلام - را ادعای مبطل می‌دانم و این بنده را چنین ادعایی نبوده و نه ادعای دیگر، مستدعی از الطاف

حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعا گو را به الطاف و عنایات و بساط رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایند". و السلام. و این توبه نامه هم اکنون در مجلس شورا به خط خود او موجود است و مستر براوون نیز در کتاب مواد تحقیق درباره مذهب باب آن را کلیشه کرده است. در هر حال پس از این توبه نامه باز او را به زندان برگرداندند اما این امر سبب آن نشد که سید علی محمد دست از ادعاهای خود بردارد و دوباره سعی در پراکنده نمودن افکار و عقاید خویش به بیرون از زندان نمود. ادعای پیامبری باب سید علی محمد در کتاب بیان خود این ادعا را این گونه بیان می کند: "از حین ظهور شجره بیان الی ما یغرب، قیامت (آخر دین) رسول الله محمد - صلی الله علیه و آله - است که در قرآن خداوند وعده فرموده بود که اول آن بعد از دو ساعت و یازده دقیقه از شب پنجم جمادی الاولی سنه 1260 که سنه 1270 بعثت می شود اول قیامت (آخر) قرآن بوده ... چنانکه ظهور قائم آل محمد بعینه همان ظهور رسول الله است". و در احسن القصص سوره 52 می نویسد: "و ان کنتم فی ریب مما قد انزل الله علی عبدنا هذا فأتوا بأحرف من مثله" یعنی: اگر در آنچه که خداوند بر بنده ما این (باب) نازل کرده شک دارید چند حرف مانند آن را بیاورید. و احسن القصص همان کتابی است که در آن خطاب به علما می گوید: "یا معشر العلماء ان الله قد حرم علیکم بعد هذا الكتاب التدريس فی غیره" یعنی: ای گروه علما خداوند بعد از این کتاب (احسن القصص) تدریس در غیرش را بر شما حرام کرده است!! ادعای خدایی باب ادعاهای باب عاقبت به آن جایی انجامید که در بیان فارسی، باب اول، واحد اول از خود به عنوان خدایی یاد کرد و این گونه نوشت که: "کل شیء به این شیء واحد (خودش) بر می گردد و کل شیء به این شیء واحد خلق می شود و این شیء واحد در قیامت بعد نیست مگر من یظهره الله الذی ینطق فی کل شیء انی انا الله الا انا رب کل شیء، و ان مادونی خلقی، ان یا خلقی ایای فاعبدون".

یعنی: من خدا هستم و جز من خدایی نیست و من پروردگار همه پدیده ها می باشم و غیر من هر چه هست آفریده من است. ای مخلوق من مرا پرستش کنید". و در جایی دیگر در کتاب الواح لوح دوّم می نویسد: "اللهم انک انت الهان الإلهین لتؤتین الالهیه من تشاء و لتنزعن الالهیه عن تشاء ... اللهم انک انت ربان السماوات و الارض و ما بینهما لتؤتین الربوبیه من تشاء و لتنزعن الربوبیه عن تشاء". یعنی: پروردگارا تو خدای بزرگ خدایانی و البته عطا می کنی الوهیت را به هر کسی که می خواهی و می گیری الوهیت را از هر که اراده کنی و خداوند تو پروردگار بزرگ آسمانها و زمینی. البته می بخشی ربوبیت را به هر شخصی که خواستی و منع می کنی آن را از هر که خواستی. و نیز در رساله للثمره خطاب به میرزا یحیی (صبح ازل) می گوید: "یا اسم الازل فاشهد علی انه لا اله الا انا

العزیز المحبوب یعنی: ای اسم ازل (میرزا یحیی به اجد 38 و ازل هم 38 است) گواهی بده بر من که نیست خدا جز من که مقتدر و محبوب هستم. اعدام سید علی محمد باب در اثر چنین کلمات و عقایدی بود که علما بر آن شدند تا حکم به اعدام وی بدهند ولی با دیدن نوشتجات و رفتار جنون آمیز او به علت شبهه خلط دماغ و جنون رأی به اعدام وی ندادند ولی هر روز اغتشاشات و درگیریها در بین شیعیان و بابیان بالا می گرفت و منجر به کشته شدن جمعی کثیر می شد. بنابراین وزیر کاردان و با کفایت وقت (مرحوم امیر کبیر) به خاطر رفع این غائله تصمیم به اعدام و تیر باران سید علی محمد باب گرفت و در سال 1266 در کنار خندق تبریز او را تیرباران کردند. جهت گیری روسیه در تبعید و اعدام باب و اما همانگونه که قبلاً ذکر شد سفیر کبیر روسیه با نام دالگورکی نقش به سزایی در حمایت از سید علی محمد داشته است و عامل اصلی توقف سید علی محمد در اصفهان، و سبب جنجال و آشوب راه انداختن در هنگام تبعید او، همین سفیر کبیر بوده است. در زندان ماکو نیز ملاقاتهایی ما بین ایلچی روس و سید حسین یزدی منشی مخصوص و کاتب باب صورت می گرفت، چنانچه در نقطه الکاف آمده است که ایلچی روس مخصوصاً برای این ملاقات به تبریز می آمده و ملاقاتهای متعددی کرده است. سید حسن یزدی سید حسن یزدی کسی است که در زندان ماکو و چهریق همراه باب بوده و سمت منشیگری و کتابت را به عهده داشته است. در کتاب مفتاح باب الابواب چنین آمده: "هنگامی که باب را به تبریز آوردند او نیز همراه باب بود، همین که محکومیت و اعدام باب قطعی شد، ترس و هراس بر وی مستولی شده چنانکه رنگ از صورتش پریده بود شروع به بیزاری از باب و ناسزا گفتن و لعن به وی نمود تا حدی که برخواست و آب دهن به روی باب انداخت، در نتیجه آزاد شد ولی بعد از مدتی دوباره به حزب بهائیان پیوست". گفتگوی دالگورکی با محمد شاه دالگورکی در نوشته هایش موضع گیری خویش را در برابر اعدام باب چنین نقل می کند: "اگر سید را در تهران نگاه می داشتند و سؤالاتی از او می شد یقین داشتم سید آشکارا مطالب را می گفت و مرا رسوا می نمود پس به فکر افتادم که سید را در خارج از تهران تلف نموده و پس از آن جنجال برپا نمایم. لذا به خدمت شاه رسیدم و گفتم: آیا سیدی که در تبریز است و ادعای صاحب الزمانی می کند راست می گوید؟ شاه گفت: به ولیعهد نوشتم که با حضور علما تحقیقاتی از او بنماید. من مترصد بودم تا خبر رسید که ولیعهد او را احضار و در جواب علما عاجز و درمانده شده و در همان مجلس توبه می نماید، پس من دیدم که حقیقتاً زحمات چندین ساله ام از بین رفته پس به شاه گفتم: اشخاص دروغگو و مزدور را باید به سزای خود رسانید". نقاشی قنصل روس از جسد باب عباس افندی (عبد البهاء) در مقاله سیاح می نویسد: "روز ثانی قنصل روس با نقاشی حاضر شد و نقش آن دو جسد را (جسد باب و محمد علی نامی از طرفدارانش) به وضعی که در

خندق افتاده بود برداشت". جسد و قبر باب درباره جسد و قبر باب نیز در بین بابیان اختلافاتی به چشم می‌خورد چنانچه برخی از آنان معتقدند جسد او به "حیفا" برده شده و بعضی مانند میرزاجانی در کتاب *نقطة الكاف قائلند* که در تبریز به خاک سپرده شده و می‌نویسد: "جسم همایون آن سرور را دو روز و دو شب در میدان انداخته بعد از آن، احبا جسم را با حریر سفید پیچیده و نعش را در قبر نهادند و خلاصه آن که الحال این امر مستور است و هر کس نیز بداند بر او حرام است اظهار آن تا زمانی که حضرت خداوند مصلحت در اظهار آن بداند". و اما آیتی در کتاب کشف الخیل این گونه می‌نگارد که: "جسد باب در همان تبریز در محلی مجهول و در اطراف خندق مدفون بود و استخوان آن هم خاک شده و کسی راهی به آن نجسته است و این که بهائیان گویند استخوان او را به حیفا آورده اند و در آن جا دفن کرده اند يك گفتار دور از حقیقت است که خود من تا چندی باور داشتم و در کتاب تاریخ نوشتم ولی با تجدید نظر یقین کرده ام که استخوان باب به حیفا نرفته و در تبریز خاک شده است". و اما در *مناهج المعارف* (فرهنگ عقاید شیعه) این عبارت آمده است: "*القيت جثته الخبيثة عند الكلاب العاوية فاكلن السمكة حتى رأسها*".

کتابهای باب

کتابهایی که سید علی محمد باب در طول زندگی و تبعید و زندان نوشته است عبارتند از:

1 - احسن القصص (دارای 11 سوره و اولین آنها سوره الملك) در تفسیر سوره یوسف است.

2 - زیارت جامعه (محتوی دو زیارت که با خواندن آنها ائمه اطهار - علیهم السلام - زیارت می‌شوند).

3 - دلائل السبعة (در دو قسمت عربی و فارسی).

4 - پنج شأن.

5 - صحیفه عدلیه.

6 - الواح خط (شامل 20 لوح به خط خودش و سید حسن یزدی کاتبش).

7 - رساله للثمره .

8 - نه جزوه در تفسیر سوره بقره، حمد، توحید، قدر، عصر و ...

9 - بیان عربی.

10 - بیان فارسی.

به جمیع کتابهای باب (بیان) گفته می‌شود.

ماجرای بدشت شاهرود امروز (نسخ اسلام !)

در صفحات قبل راجع به سه تن از پیروان باب به نام‌های میرزا یحیی نوری (صبح ازل) و میرزا حسینعلی نوری (بهاء الله) و زرین تاج (قرة العین) مطالبی را ذکر کردیم و همچنین گفته شد که این سه نفر در استمرار عقاید باب نقش بسزایی داشتند. یکی از وقایعی که در ایام تبعید و اسارت باب رخ داد ماجرای "بدشت" است که از آن پس فصل تازه‌ای در دیانت بابیت باز شده است و عمده سران آن ماجرا نیز همین سه تن بوده‌اند. اکنون خلاصه واقعه را از کتاب قاموس توقیع منیع مبارک اشراق خاوری می‌خوانیم؛ او می‌نویسد: "در نزدیکی شاهرود امروز، بدشت معلوم و مشهور است ... باری جمال مبارک (حسینعلی نوری) جمعی از اصحاب را که بالغ بر 81 نفر بوده اند مهمان کرده بودند، و آن انجمن برای دو منظور تشکیل شده بود؛ یکی برای استخلاص حضرت اعلی (علی محمد باب) از حبس ماکو مشورت کنند؛ و دیگر آن که استقلال شرع بیان (سید علی محمد) و نسخ شرع سابق (اسلام) ابلاغ شود ... بالاخره شرع بیان و نسخ شریعت اعلام شد (به اصطلاح بهائیان قیامت کبری پدید آمد زیرا آنها روز نسخ دین سابق و اعلام دین جدید را قیامت کبری می‌خوانند) ... تمام جمعیت در دوره توقفشان (که 22 روز بوده) در بدشت به اسم تازه ای موسوم شدند از جمله خود هیکل مبارک (حسینعلی) به اسم (بهاء الله) ... در ایام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغاء می‌شد. یاران نمی‌دانستند که این تعبیرات از طرف کیست! معدودی هم در آن ایام به مقام حضرت بهاء الله عارف بودند و می‌دانستند که او مصدر جمیع این تعبیرات است ... ناگهان حضرت طاهره (قرة العین) بدون حجاب با آرایش و زینت به مجلس ورود فرمودند. حاضرین که چنین دیدند دچار وحشت شدید گشتند، همه حیران ایستاده بودند زیرا آنچه را منتظر نبودند می‌دیدند، زیرا معتقد بودند که حضرت (طاهره) مظهر حضرت فاطمه - سلام الله علیها - است و آن بزرگوار را رمز عفت و

عصمت و طهارت می‌شردند، عبدخالق اصفهانی دستمال را در مقابل صورت گرفت و از مقابل طاهره فرار کرد و فریاد زنان دور شد و چند نفر دیگر هم از این امتحان بیرون آمدند و از امر تبری کرده و به عقیده سابق خود برگشتند... از اجتماع یاران در بدشت مقصود اصلی که اعلان استقلال امر مبارک بود حاصل گردید." این جریان را آیتی (آواره) در کتاب کواکب الدریه به صورت مفصلتری چنین نقل می‌کند: "در سال 1264 هـ.ق. کبار اصحاب باب یک مصاحبه مهمی و یک اجتماع و کنکاش فوق العاده ای در دشت بدشت کرده اند که موضوع عمده آن دو چیز بوده؛ یکی چگونگی نجات و خلاصی نقطه اولی (باب)؛ و دیگر در تکالیف دینی و این که آیا فروع اسلامیه تغییر خواهد کرد یا نه؟ مجمل از این قضیه آن که چون اصحاب از طهران به جانب خراسان ره فرسا شدند یک دسته به ریاست قدوس (محمدعلی بابی) و باب الباب (ملاحسین بشرویه‌ای) از جلو و دسته دیگر به ریاست بهاء الله و قره العین از عقب می‌رفتند. دشت به دشت رفتند تا به دشت بدشت رسیدند در آنجا چادرها زدند و خیمه‌ها برپا کردند و بدشت محفل خوش آب و هوایی است که واقع شده است بین شاهرود و خراسان و مازندران و نزدیک است به محلی که آن را هزار جریب می‌گویند، و اگر چه اخبار تاریخچه در بسیاری از مسائل بدشت ساکت است و افکار ناقلین در این موضوع متشتت، ولی قدر مسلم این است که عمده مقصد اصحاب در این اجتماع و کنکاش در موضوع آن دو مطلب بوده که ذکر شد، چه از طرفی باب الباب به ماکو رفته محبوسیت نقطه اولی را دیده و آرزو می‌نمود که وسیله نجات حضرتش فراهم شود، و نیز قره‌العین در این اواخر باب مکاتبه با باب را گشوده همواره مراسله می‌نمود و از توقیعات صادره از ماکو چنین دانسته بود که وقت حرکت و جنبش است، خواه برای تبلیغ و خواه برای انجام خدمات دیگر و در هر صورت خاموش نباید نشست. و اما... بهاء الله مکاتباتشان با باب استمرار داشت و چنان که اشاره شد و بشود اکثر از اصحاب پایه قدرش را برتر از ادراک خود شناخته و می‌شناختند و مشاوره با حضرتش را در هر امر لازم‌تر از همه چیز می‌شردند، و از طرف دیگر اکثر تکالیف مبهم و امور در هم بود. بعضی امر جدید را امری مستقیم و شرعی مستقل می‌شناختند، و بعضی دیگر آن را تابع شرع اسلام در جزئی و کلی می‌دانستند و حتی تغییر در مسایل فروعیه نیز جایز نمی‌شردند، و بسیاری از مسایل واقع شد که تباین و تحالف کلی در انظار پیدا می‌شد و غالباً قره العین را حکم کرده، جواب کتبی یا شفاهی از او گرفته، قانع می‌شدند و او نیز هر چند در ابتدا مستقلاً جوابی نمی‌داد و اقدامی نمی‌کرد و اگر چه سراً هم بود بعد از مذاکره و مشاوره جوابی می‌داد و اقدامی می‌نمود. و بعضی از مورخین گفته‌اند حتی طلب کردن طاهره را به طهران و اقدام او به این مسافرت برای مسأله بدشت بوده. خلاصه، این دواعی سبب شد که اصحاب در گوشه فراغت و دشت پر

نزهت مجتمع ساختند پس در باب نجات باب تصمیم گرفتند که مبلغین به اطراف بفرستند و احباب را دعوت به زیارت کنند که هر کس برای زیارت حضرت به ماکو سفر کند و هر کسی را هر چه مقدور است بردارد و ماکو را تمرکز دهند و از آنجا نجات باب را از محمد شاه بطلبند. اگر اجابت شد فبها، و الا به قوه اجبار، باب را از حبس بیرون آورند؛ ولی حتی المقدور بکوشند که امر به تعرض و جدال و طغیان و عصیان با دولت نکشد، و چون این مسأله خاتمه یافت و از تصویب گذشت سپس در موضوع احکام فرعیه سخن رفت. بعضی را عقیده این بود که هر ظهور لاحق، اعظم از سابق است و هر خلفی، اکبر از سلف و بر این قیاس نقطه اولی، اعظم است از انبیای سلف و مختار است در تغییر احکام فرعیه. بعضی دیگر معتقد شدند که در شریعت اسلام تصرف جایز نیست و حضرت باب مروج و مصلح آن خواهد بود. و قره العین از قسم اول بوده، اصرار داشت که باید به عموم اخطار شود و همه بفهمند که باب دارای مقام شاریعت است و حتی شروع شود بعضی تصرفات و تغییرات از قبیل افطار صوم رمضان و امثالها و اگر چه قدوس هم مخالف نبود ولی جرأت نداشت این رأی را تصویب نماید، زیرا هم خودش در تعصبات اسلامیة متعصب بود و به سهولت نمی‌توانست راضی بشود که مثلاً صومی را افطار کند و هم توهم از دیگران داشت که قبول نکنند و تولید نفاق و اختلاف گردد؛ ولی قره العین می‌گفت این کار بالاخره شدنی است و این سخن گفتنی پس هر چه زودتر بهتر، تا هر کس رفتنی است برود و هر کسی ماندنی و فداکار است بماند. پس روزی قره العین این مسأله را طرح کرد که به قانون اسلام، ارتداد زنان سبب قتل ایشان نیست، بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از ارتداد خود برگردند و به اسلام بگرایند؛ لهذا من در غیاب قدوس این مطلب را گوشزد اصحاب می‌کنم اگر مقبول افتاد مقصد حاصل، و الا قدوس سعی نماید که مرا نصیحت کند که از این بی عقلی دست بردارم و از کفری که شده برگردم و توبه نمایم. این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدوس به عنوان سردرد حاضر نشده و بهاء الله هم تب و زکامی عارضشان شده بود از حضور معاف بودند، قره العین پرده برداشت و حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود. مهمه در میان اصحاب افتاد. بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند و نزد قدوس رفتند شکایت نمودند. قدوس به چرب زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم را موکول به ملاقات طاهره و استطلاعات از حقیقت فرموده و بعد از ملاقات، قرار اخیر این شد که قره العین این صحبت را تکرار کند و قدوس را به مباحثه بطلبد و قدوس در مباحثه مجاب و ملزم گردد؛ لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود، اما با وجود الزام و اقسام قدوس باز مهمه و دمدمه فرو نشست و بعضی از آن سرزمین رخت بریستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند، ولی آنها که طاقت نیاورده رفته بودند، سبب فساد شدند و جمعی از مسلمین بر حضرات تاخته، ایشان را مضراب و اموالشان را منهب کرده،

3 - "بسم الله الابهي الابهي، الحمد لله المشرق البراق و المبرق الشرق و المغرب الرفاق و الموفق الشفاق و المشفق الحقاق و المحقق الفواق و الموفق السباق و المسبق الشياق و المسقم اللحاق و الملحق الرقاق ..." و در بیان فارسی می‌نویسد: "تسبیح و تقدیس بساط عز مجد سلطانی را لایق که لم یزل و لا یزال "

به وجود کینونیت ذات خود بوده و هست، و لم یزل و لا یزال به علو ازلیت خود متعالی بوده، و از ادراک کل شیء بوده و هست. خلق نفرموده آیه عرفان خود را هیچ شیء الا بعجز کل شیء از عرفان او، و تجلی نفرموده به شیء الا به نفس او. از لم تنزل متعالی بوده از افترا ن به شیء و خلق فرموده کلی شیء را بشأنی که کل به کینونیت فطرت اقرار کنند نزد او در یوم قیامت به این که نیست از برای او عدلی و نه کفوی و نه شبهی و نه قرینی و نه مثالی، بل متفرد بوده و هست به ملک الوهیت خود، و متعزز بوده و هست به سلطان ربوبیت خود. شناخته است او را هیچ شیء حق شناختن و ممکن نیست که بشناسد او را شیء بحق شناختن، زیرا که آنچه اطلاق می‌شود بر او ذکر شیئیت، خلق فرموده است او را به ملک مشیت خود، و تجلی فرموده به او به نفس او در علو مقعد او، و خلق فرموده آیه معرفت او را در کنه کل شیء تا آن که یقین کند به این که او است اول و او است آخر و او است ظاهر و او است باطن و او است خالق و رازق و او است قادر و عالم و او است سامع و ناظر و او است قاهر و قائم و او است محیی و ممیت و او است مقتدر و او است مرتفع و متعالی، و او است که دلالت نکرده و نمی‌کند الا بر علو تسبیح او و سمو تقدیس او و امتناع توحید او و ارتفاع تکبیر او، و نبوده از برای او اولی به اولیت خود، و نیست از برای او آخری الا به آخریت خود، و کلی شیء بما قد قدر فیه او یقدر قد شیء بشیئیته و حَقُّ بانیته، و به او بدع فرمود خداوند خلق کل شیء را، و به او عود می‌فرماید خلق کل شیء را، و اوست که از برای او کل اسماء حسنی بوده و هست، و مقدس بوده کنه ذات او از هر بهایی و علایی، و منزله بوده جوهر مجد او از هر امتناعی و ارتفاعی، و او است اول و لا یعرف به، او است آخر و لا یوصف به، و او است ظاهر و لاینعت به، او است باطن و لا یدرک به، و او است اول من یوءمن بمن یتظهره الله، و او است اول بمن یتظهر".

ادامه دارد...

قسمت سوم